



## فصل پنجم

### غرب و مسأله شورش

شورش‌های تاریخی دولت را با چالشی اساسی مواجه می‌کنند، چراکه خواهان کناررفتن آنانی‌اند که قدرت را در دست دارند. این شورش‌ها پیوسته دولت را در معرض دگرگونی خشن و بی‌برنامه قرار می‌دهند. (درست شبیه آنچه بر سر رژیم سلطنتی شاه ایران در سی سال پیش آمد). این شورش‌ها در ارتباط با ماهیت تغییری که دولت را در معرض آن قرار می‌دهند، همه‌راکارها را بلد نیستند و شاید حتی با بیشتر آنها بیگانه‌اند.

مسئلاً در جنبش‌های توده‌ای که ابعاد تاریخی دارند، همواره هستند کسانی که صادقانه به عکس این نکته اعتقاد دارند. آنها بر این باورند که کنش‌های دموکراتیک-مردمی جنبش (هر جنبش تاریخی‌یی، صرف‌نظر از زمان و مکان وقوع آن) شکل‌دهنده‌ی نوعی پارادایم‌اند برای دولتی که خواهد آمد. اجتماعات برابری‌طلبانه برگزار می‌شود؛ همه حق دارند صرف‌نظر از تفاوت‌های اجتماعی، مذهبی، نژادی، ملی، جنسی و فکری‌شان سخن بگویند. تصمیم‌گیری‌ها همیشه جمعی‌اند. دست‌کم در ظاهر چنین است: مبارزان کارکشته و سرد و گرم‌چسبیده (seasoned militants) از طریق یک جلسه‌ی قبلی و سری خوب می‌دانند که یک گردهمایی را چگونه به‌راه اندازند. اما این نکته اهمیت چندانی ندارد، حقیقت آن است که تصمیمات بلااستثناء به اتفاق آراء گرفته خواهند شد، چراکه قوی‌ترین و مناسب‌ترین پیشنهادها همواره از دل بحث برمی‌خیزند. بنابراین می‌توان گفت قوه «مقننه» که راهبردهای جدید تدوین می‌کند، نه‌تنها با «قوه مجریه»، که مسؤول سازماندهی نتایج عملی‌ست، منطبق است بلکه با جمع فعالانی که در این گردهمایی نمود پیدا کرده‌اند نیز انطباق کامل دارد.

چرا این خصلت‌های دموکراسی توده‌ای، که این‌همه قدرتمند و الهام‌بخش هم هستند، به تمامیت حاکمیت تسری نمی‌یابد؟  
جواب ساده است: زیرا بین دموکراسی برآمده از شورش مردمی و روال معمول نظام تصمیم‌های کور و سرکوبگرانه دولت‌ها — حتی و خاصه زمانی که ادعا می‌کنند «دموکراتیک» اند — ورطه‌ای چنان عظیم درکار است که مارکس تصور می‌کرد فقط در انتهای فرایند محو دولت می‌توان بر آن فائق آمد. و آن فرایند برای رسیدن به موفقیت در همه‌جا نه به دموکراسی توده‌ای بلکه به ضد دیالکتیکی نیاز دارد: دیکتاتوری گذرای که توپُر و سازش‌ناپذیر است.

بی‌شک حق با مارکس بود و من در ادامه بازخواهم گشت به پارادوکس منطقی پیوستگی ناگزیر میان دموکراسی برابری‌طلبانه که در «درون خود» به لطف شورشی تاریخی مستقر می‌شود و آن دیکتاتوری مردمی که قدرتش معطوف به «بیرون» است، معطوف به دشمنان و مظنونان، و تلاش برای تحقق وفاداری «سیاسی» به شورش تاریخی به یاری آن عملی می‌شود.

باید به یاد داشته باشیم که شورش تاریخی به‌خودی‌خود هیچ بدیلی برای دولتی که قصد سرنگونی‌اش را دارد، پیش روی نمی‌گذارد. این نکته از آن رو حائز اهمیت است که [می‌توان از طریق آن] بین «شورش تاریخی» و «انقلاب» تفاوت قائل شد: دومی، دست‌کم از زمان لنین، در بطن خویش واجد منابع و امکاناتی محسوب شده است که برای تسخیر آنی قدرت ضروری‌اند.

به همین دلیل هم هست که شورشیان همواره از این واقعیت شکوه دارند که رژیم جدید، پس از سرنگونی رژیم قبلی، عملاً و در کل مشابه آن رفتار می‌کند. نمونه اصلی چنین تشابهی را می‌توان در ساخته‌شدن رژیم‌های مشاهده کرد که از بطن سقوط ناپلئون سوم، شکست در جنگ و شورش‌های ۴ سپتامبر ۱۸۷۰، سر برآورد و کاملاً تحت سیطره کارگزاران سیاسی بی (political personnel) بود که جملگی به «پوزیسیون» شناخته‌شده و رسمی امپراتوری ناپلئون تعلق داشتند. این رژیم «جدید» برای آنکه به همگان بفهماند در کدام سو ایستاده است، تنها چند ماه پس از به‌قدرت‌رسیدن، شدت عملی وحشیانه از خود نشان داد از طریق قتل عام هزاران تن از کارگران کمون [پاریس].\*

---

\*. ضروری‌ست برای بازسازی مفهوم (پارلمانی) «چپ» از ریشه «جمهوریخواه» آن شروع کنیم — یعنی از دولت متشکل از اپوزیسیون چپ علیه ناپلئون که در سال ۱۸۷۰ قدرت را در دست گرفت و قهرمانان کم‌مایه آن، تی‌پِر و سه ژول (اصطلاحی که گیلن برای ژول فری، ژول گروی و ژول سیمون به‌کار برده است) بودند. همان‌ها که در ابتدا از طریق تسلیم فرانسه به نیروهای

حزب کمونیست، آنچنان که در مقام حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه و پس از آن بلشویک‌ها شناخته می‌شد، ساختاریست برآمده از تجزیه و تحلیل دقیق کمون پاریس از سوی لنین، که خود را قادر به مشارکت در تشکیل دولت جدید پس از ویران‌سازی دموکراسی‌ها و رژیم تزاری معرفی کرد.

زمانی که پیکربندی شورش به یک پیکره سیاسی تبدیل می‌شود — به بیان دیگر، زمانی که شورش نیروهای سیاسی مورد نیاز خود را درون خود برمی‌سازد، و دیگر نیازی به متوسل‌شدن به نق‌نقوهای حرفه‌ای دولتی ندارد — می‌توان گفت آنچه فرارسیده، پایان دوران میانگاهی یا فاصله‌ای (intervallic period) است، چراکه سیاستی نو‌توانسته است برگرده تولد دوباره تاریخ سوار شود. تولدی که شورش تاریخی نماد آن است.

به موضوع شورش تاریخی در جهان عرب، به‌ویژه در تونس و مصر بازگردیم. ما هم‌اکنون از قبل می‌دانیم که آن‌ها تداوم خواهند یافت و در همان حال تجزیه خواهند شد. برخی از شورشیان — جوان‌ترین و بارآده‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین فعالان شورش — قصد دارند اعلام کنند دولت‌های انتقالی که با هزار زحمت تأسیس شده‌اند و غالباً تداوم مهم‌ترین نهادهای رژیم سابق را کتمان می‌کنند (مانند نهاد ارتش در مصر) آنچنان با نهضت مردمی بیگانه‌اند که از نظر شورشیان به اندازه امثال بن‌علی و مبارک منفرودند. اما این اعتراضات تا اطلاع ثانوی قادر به خلق ایده‌ای نیستند که وفاداری به شورش را بتوان بر پایه آن «سازماندهی» کرد. از همین روست که بی‌تصمیمی و تردید و سردرگمی پر تنش موجود، از دیدگاه صوری، وضعیت جهان عرب را با شرایطی که در قرن نوزدهم شاهدش بودیم، یکسان می‌کند.\*

---

پروس و سپس به‌واسطه قتل‌عام وحشیانه کمونارها به اتحاد با یکدیگر رسیدند. از آن پس، چپ فرانسه همواره به خاستگاه خود وفادار بوده است (دوران استعمار، اتحادیه مقدس ۱۹۱۴-۱۹۱۸، حمایت گسترده از مارشال پتن، جنگ الجزایر، همکاری با ژنرال دو گل در کودتای ۱۹۵۸، جهانی‌شدن اقتصاد مالی در دوران تسلط میتران، سرکوب درمانی مسأله کارگران آفریقایی و غیره). برای فهم دره‌تندیگی اصطلاح «چپ» با یک دیدگاه ایستا و بی‌تغییر، پیشنهاد می‌کنم برخی سرخ‌ها را در کتاب فرضیه کمونیسم من، در فصل کمون پاریس جست‌وجو کنید. ترجمه دوید مکی و استیو کورکوران، (انتشارات ورسو، لندن و نیویورک، ۲۰۱۰).

\*. یکی از نشانه‌های دیالکتیکی این واقعیت که سرمایه‌داری معاصر تا حد زیادی در حال بازگشت به شکل ناب خود در اواسط قرن نوزدهم است، شباهت جالب توجه بین شورش در جهان عرب و «انقلاب» ۱۸۴۸ در اروپاست. همان منشاء (جرقه) به‌ظاهر بی‌اهمیت؛ همان خیزش عمومی؛ همان شکل امتدادیافتن به سراسر فضای تاریخی (اروپای ۱۸۴۸)، همان تفاوت‌های مشابه از یک کشور به کشور دیگر؛ همان بیانیه‌های پرشور و مبهم جمعی؛ همان سوگیری ضد استبدادی و البته همان عدم قطعیت‌ها، همان تنش ناشناخته میان وجه کارگری و وجه خرده‌بورژوا و روشنفکری، و غیره. می‌دانیم که هیچ‌یک از این انقلاب‌های [اروپایی] منتج به ایجاد وضعیتی جدید در سطح جامعه و دولت نشدند. اما این را نیز می‌دانیم که از زمان شروع آن‌ها، مجموعه‌ای از پیامدهای کاملاً

در نهایت باید پذیرفت که مواجهه ما با این سوال اجتناب‌ناپذیر است: چه معیارهایی امکان ارزیابی یک شورش، یا سنجش

ابعاد و دامنه بیداری تاریخی نهفته در دل آن را به ما می‌دهد؟

قدرت‌های غربی و رسانه‌های وابسته به آن‌ها، از همان ابتدا جواب حاضر و آماده خود را در آستین داشتند. به گفته آنان، آن

تمنایی که الهام‌بخش کشورهای عربی برای شورش شد، همان تمنا برای «آزادی» در تعریف غربی آن یعنی همان «آزادی عقیده»

در چارچوب ثابت سرمایه‌داری لجام‌گسیخته («تجارت آزاد») و بر اساس یک دولت پارلمانی مبتنی بر نمایندگی است. («انتخابات

آزاد»، یعنی فقط امکان انتخاب بین گونه‌های مختلف از مدیران عملاً غیر قابل تشخیص از یکدیگر در یک سیستم ثابت).

در واقع حاکمان ما و رسانه‌های وابسته به آن‌ها تفسیری بسیار ساده‌سازی شده از شورش در جهان عرب ارائه داده‌اند: چیزی

که از زبان آن‌ها بیان می‌شود کم‌وبیش همان تمنا برای غرب است. میل به «لذت‌بردن» از همه چیز که ما، ساکنان ملال‌زده و

خواب‌آلود کشورهای ثروتمند، هم‌اکنون در حال «لذت‌بردن» از آن‌ها هستیم. تمنا و میل به اینکه سرانجام بخشی از همان

«جهان متمدنی» باشی که غربیان، این اخلاف اصلاح‌ناپذیر استعمارگران نژادپرست، با چنان اعتماد به نفسی خود را نماینده و

معرفاش می‌دانند که به راحتی «دادگاه‌هایی» بین‌المللی برپا می‌کنند برای داوری در باب هر کس که مدافع ارزش‌هایی متفاوت

است (ارزش‌هایی که خود از قضا گه‌گاه رسوایی‌آورند) یا هر کس که تنها می‌کوشد سلطه ستمگرایانه جامعه بین‌الملل را کمی

متزلزل سازد (هرچند هدف از این کار گه‌گاه صرفاً منافع شخصی است). با این کار، غربیانی که خود را نماینده حق می‌دانند از

یاد می‌برند که دعوی خودشان به زبان حق بودن، چیزی نیست جز نامی مدرنیزه شده برای مداخله‌گرایی امپریالیستی.

بدیهی‌ست هر جنبش توده‌ای، مطالبه‌ای آنی برای آزادی است. این مطالبه با توجه به وجود رژیم‌های خودکامه، فاسد و

گوش به فرمان امپریالیسم، چنان‌که حکومت‌های بن‌علی و مبارک بودند، کاملاً مشروع و پذیرفتنی‌ست. اما این نکته که این تمنا

برای آزادی، همان تمنا برای غرب است، مسأله‌ای است بی‌نهایت بحث‌برانگیز.

---

جدید تاریخی به‌راه افتاد که نقطه پایان آن‌ها دهه ۱۹۸۰ در قرن بیستم بود. و علت این پیامدها گره خوردن یک ایده با یک رخداد بود. همان‌طور که دو تن از مبارزان شکست‌خورده در سنگرهای قیام‌های آلمان [یعنی مارکس و انگلس] در پی این شکست، یکی از ظفرمندانترین متون تاریخ را نگاشتند: مانیفست حزب کمونیست.

باید این نکته را به یاد داشت که غرب در مقام یک قدرت، تا به حال هیچ سندی دال بر کوچک‌ترین علاقه‌ای به برپایی آزادی در مناطقی که در آن‌ها، غالباً به صورت نظامی، مداخله می‌کند ارائه نکرده است. برای «متمدن»ها، همواره سؤال اصلی این بوده است: «با مایی یا بر ما؟». «با ما» در این عبارت به معنای ادغام شدن برده‌وار در اقتصاد عالمگیر بازار است، اقتصادی سازمان‌یافته به دست کارگزاران فاسد کشورهای مربوط آن‌هم در همکاری نزدیک با ارتش و نیروی پلیس ضد انقلابی که همچون اروپا به دست افسران و مأموران مخفی و دلالان، تعلیم، تجهیز و فرماندهی می‌شوند. «کشورهای دوست» همچون عربستان، پاکستان، نیجریه و مکزیک و بسیاری دیگر درست به همان اندازه تونس در دوران بن‌علی و مصر در دوران مبارک، دیکتاتور و فاسدند، اگر بیشتر نباشند. اما ما تا کنون کوچکترین سخنی درباره آن‌ها از زبان آن کسانی که در پی رخدادهای تونس و مصر در مقام مدافعان سرسخت شورش برای آزادی ظاهر شده‌اند، نشنیده‌ایم. به عبارت دیگر می‌توان گفت دولت‌های ما، آرامش تضمین شده از سوی دوستان دیکتاتورشان را به عدم قطعیت ناشی از شورش‌ها ترجیح می‌دهند. اما به محض آنکه یکی از این شورش‌ها به مقوله تمنا برای غرب با نوعی گشودگی برخورد کند و حتی بهترش را تحقق بخشد، سیاستمداران و رسانه‌های ما با آغوش باز از آن استقبال می‌کنند.

با این همه چنین نتیجه‌ای به هیچ وجه تضمین شده نیست. همین که فرانسوی‌ها و بریتانیایی‌ها، به یاری بلندگوی خوددست برنار آنری لوی، سرانجام مشت‌ی لات ولوت بی‌سروپا را به عنوان نیروهای «شورشی» در لیبی جا زده‌اند — که تنها نیروهای واقعاً مؤثرشان خود را اعضای سابق القاعده خواندند (وای که چه تناقضی!)، اما افسار همه‌شان عجلتاً به دست دولت‌های فرانسه و بریتانیاست (لیبی تنها محلی در جهان است که کسانی در آن به سرشان زده و فریاد «زنده باد سارکوزی!» سر داده‌اند) — آن‌ها را تسلیح کرده و هدایت کرده و به آن‌ها قول حمایت از زمین و هوا داده‌اند ثابت می‌کند دولت‌های ما تا چه حد از تجلی هر چیزی جز عشق بی‌حد و حصر به تمدن‌های امپریالیستی در قیام‌های واقعی هراس دارند. بنابراین اینکه افراد پس از ۵ ماه اقدام نظامی از سوی هواپیماهای فرانسوی و بریتانیایی (با پشتیبانی لجستیکی آمریکا)، و برخوردار از حمایت هلیکوپترهای تهاجمی و حضور افسران و عوامل‌شان در منطقه، هنوز هم از «پیروزی تکان‌دهنده شورشیان» دم می‌زنند، برآستی مضحک و مسخره است.

اما این جنس از پیروزی (که آلن ژوپه با گفتن «ما کارمان را انجام دادیم» به آن اذعان کرد) مورد ستایش غربی‌هاست. چراکه وقتی مسأله بر سر شورش‌های مردمی حقیقی باشد، آنان به‌ناچار به این فکر می‌افتند که شاید در نهایت، سروکارشان با مردمی است که نمی‌خواهند گلویشان را در حمایت از سارکوزی و کامرون و اوپاما پاره کنند. شاید — همپای فزونی یافتن هراس و اضطراب آن‌ها — کل این اپیزودها [یا همان شورش‌ها] حاوی ایده‌ای است که هنوز به‌طور کامل صورت‌بندی نشده، و به همین دلیل به مذاق آن‌ها بس ناخوشایند است. یعنی احتمالاً برداشتی از دموکراسی که سراپا در نقطهٔ مقابل برداشت آن‌هاست. پس آن‌ها چنین نتیجه می‌گیرند که در این وضعیتِ آشفته و نامطمئن، مسلسل‌هایشان را حاضر و آماده کنند و مطمئن شوند که خوب کار می‌کنند.

در این شرایط ما باید بکوشیم تا تبیین دقیق‌تری به‌دست دهیم در این باره که چه عاملی موجب می‌شود یک جنبش مردمی به «تمنا برای غرب» تقلیل یابد، و همچنین تلاش کنیم تا دریابیم آنچه شورش‌های موجود را ورای این وسوسه‌های مهلک قرار می‌دهد، چه باید باشد.

پس بگذارید تلاش خود را بکنیم. شورشی که تحت تأثیر و عملاً تابع تمنا برای غرب است، شکل آبی و بی‌واسطهٔ یک شورش ضد استبدادی را به خود می‌گیرد، که قدرت سلبی و مردمی‌اش، همان قدرت جمعیتی است که عملاً وابسته به توده‌هاست، حال آنکه قدرت اجباری و مثبتش هیچ معیار و هنجاری ندارد مگر معیارهایی که غرب لاف‌اش را می‌زند. چنین جنبش مردمی‌یی که با این تعریف خواناست، کاملاً ممکن است با دستاورد ناچیزی چون اصلاحات در قانون اساسی و انتخابات تحت نفوذ «جامعهٔ جهانی» پایان یابد. از بطن این نوع اوضاع و احوال است که در برابر نگاه شگفت‌زدهٔ عموم حامیان شورش‌ها، یا مزدوران شناخته‌شدهٔ مسلحِ مدافع منافع غرب سر برمی‌آورند، یا یک نسخه از جریان اسلام‌گرای «معتدل» که امروزه به‌تدریج به حکام ما می‌آموزد که چیزی برای ترسیدن وجود ندارد. من می‌خواهم بگویم که در پایان چنین فرآیندی ما شاهد [تحقق] پدیدهٔ/دعایم (inclusion) در غرب خواهیم بود.

تفسیر غالب ما غربیان از تحولات، آن است که این پدیده نتیجه طبیعی و مشروع شورش‌هایی است که تحت لوای «پیروزی دموکراسی» در جهان عرب رخ داده‌اند. مضافاً آن که توضیح می‌دهد چرا، در مقابل، زمانی که شورش‌ها در خانه بروز می‌کنند، به‌شکلی وحشیانه و مملو از نفرت، سرکوب می‌شوند. اما اگر چنین فرض کنیم که یک «شورش خوب» خواهان ادغام در غرب باشد، پس چرا باید در جایی که این ادغام کاملاً تحقق یافته، یعنی در دموکراسی‌های متمدن و سرحال ما دست به قیام زد؟ شاید از آن رو که هرازگاهی ممکن است کارگران کثیف و شپشو، عرب‌ها، سیاه‌ها، شرقی‌ها و دیگر کارگران فلک‌زده بخواهند، بدون عراق، «مثل» ما شوند — خاصه از آن رو که این اتفاق به این زودی‌ها نخواهد افتاد، و در این فاصله همان غارت و چپاول استعماریِ همیشگی که مایه آرامش ما بوده است به شکل‌های گوناگون ادامه خواهد یافت.

هرازگاهی ممکن است کارگران کثیف و شپشو، عرب‌ها، سیاه‌ها، شرقی‌ها و دیگر کارگران فلک‌زده بخواهند، بدون عراق، «مثل» ما شوند — خاصه از آن رو که این اتفاق به این زودی‌ها نخواهد افتاد، و در این فاصله همان غارت و چپاول استعماریِ همیشگی که مایه آرامش ما بوده است به شکل‌های گوناگون ادامه خواهد یافت. به بیان دیگر، در خانه [غرب] آن‌ها فقط حق دارند که در سکوت رأی دهند و کار کنند. در غیر این صورت، مراقب باشید! چرا که کامرون با آن گولاک کوچکش برای جوانان لندنی و سارکوزی با آن برنامه کارچرشوئی\* و زده‌های اجتماعی، نگهبانان دیوارهای تمدن‌اند [و شما را سر جای تان می‌نشانند].

اگر این حقیقت را باور داشته باشیم که همان‌طور که مارکس پیشبینی کرده بود، فضای تحقق ایده‌های رهایی‌بخش جهان‌شمول است (که از قضا در مورد انقلاب‌های قرن بیستم واقعاً صدق نمی‌کرد) آنگاه پدیده ادغام در غرب را نیز نمی‌توان یک تحول بنیادین و اصیل دانست. از قضا آنچه می‌تواند یک تغییر بنیادین و اصیل باشد، خروج از غرب است، یک فرآیند «غیرغربی‌سازی» که می‌تواند شکل نوعی حذف (exclusion) را به‌خود گیرد. احتمالاً خواهید گفت این یک خیالی‌بافی است، اما شاید این پدیده همین‌جا آن‌هم درست در برابر دیدگان در حال وقوع است و این همان چیزی است که ما باید رؤیایش را در سر

---

\* کارچر، شلنگ آب‌پاش فشارقوی است که برای شستن فضولات حیوانی استفاده می‌شود و در جریان شورش‌های فرانسه، نیکولای سارکوزی از این وسیله به عنوان تمثیلی برای پاک‌کردن خیابان‌ها از معترضان نام برد. م

بپروانیم، چراکه همین رؤیاست که امکان گذر از خلال سال‌های دردناک دوران میانگهی را ممکن می‌سازد؛ آن‌هم بدون عدول از چیزهایی که به خاطرش ایستادگی کردیم یا سقوط به ورطهٔ نیهیلیسمی که می‌گوید «هیچ آینده‌ای در کار نیست».



